

اونم شروع کرد به ادرس دادن!

(جمال)

نگاهی به حمید کردم ...این همه صمیمتش واسم تعجب اور بود میدونستم یه چیزی
میخواه

ولی سر از کاراش در نمیاوردم بعد از تموم شدن کاراش قهوه سفارش دادم و خودمم
رفتم رو به روش نشستم

_چه خبرا؟؟

_سلامتی

_چندساله ازدواج کردی؟

_۱۰سال

_از کجا این دختره زیبا رو پیدا کردی؟؟

اخمی کرد : دوست ژیناست

_ولی واسه دوست بودن با ژینا سنش کم نیست؟؟

انگار از این همه سوال و جواب حسابی کلافه شده بود

چرا انقدر سوال می‌پرسی؟؟

جرعه ایی قهوه مو نوشیدم : همینطوری

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشست و رفتیم خونه ی ما ... اون دختر هم اونجا بود
چشماتش خیلی برام آشنا بود

در ظاهر غریبه بود اما برای من انگار خیلی آشنا بود
نگار اومد چسبید بهم

خوش اومدی عزیزم!

مرسی

رفتیم پیش بقیه و شام خوردیم

مامان کلی به اون دختره میرسید ، خندم گرفته بود موندم جدیدا چرا به هر دختری
میرسه انقدر باهاش مهربون رفتار میکنه

شاید به خاطر اینکه نگار بچه دار نمیشه!

بچه که هیچ حتی نتونست ثروت بابامم از چنگشون در بیاره

حالا با نگار افتاده سر لج

با صدای نگار به خودم اومدم پچ پچ کنان گفت : انگار توام خوشت اومدها

متعجب نگاهش کردم: یعنی چی؟؟

_میگم انگار خوشت اومده مامانت گیر داده به این دختره همش نگاهش میکنی،

اخمی نشست رو پیشونیم و نگاه تندی به نگار انداختم

_درست صحبت کن

پوزخندی زد سریع نگاهمو ازش گرفتم ،میدونستم بازم بحثمونوبالا میگیره

و ابرو ریزی میشه جلوی بقیه!

بعد از شام کمی نشستن و اونا رفتن! خواستم برم تو اتاقمون که صدای داد نگار به گوش رسید

_گوش کنید ببینید چی میگم بهتون

رفتم تو پذیرایی اون وسط وایستاده بود و مامان هم سر پا بیخیال نگاهش میکرد

انگشت اشارشو تهدید کنان تکون داد: این دختره گندم دیگه حق نداره پاشو بذاره تو این خونه فهمیدید؟؟؟ دیگه حق نداره بیاد اینجاااا متوجه شدید

چیزی نگفتم فقط بیخیال نگاهش کردم ، چقدر خوشخیال بود

فکر میکرد من به اون دختره نزدیک میشم!

مامانم با پوزخند جوابشو داد : چیه؟ از چی میترسی هوم؟؟

رو رو سمت مامانم: زندایی رو مخ من راه نرو ، رفتارای خودتو دیدی؟؟ عرضه ی بچه
آوردنم ندارم ۱۳ ساله عروسمونی یه بچه هم نیاوردی

نگار که انگار به شدت رو کلمه ی بچه حساس با اخم گفت : به من چه؟؟ مگه من
نوکر پسر توام که واسش بچه بیارم؟؟

مادرمم کم نیاورد و در جوابش گفت: پس منم یه زن واسه پسر میگیرم بچه بیاره

از این حرفای خاله زنکشون به شدت بیزار بودم

من نگار واسه هفت پشتم بس بود زن دوم میخواستم چیکار؟؟

بی توجه بهشون راه حیاطو پیش گرفتم و زیر یکی از درختا نشستم

نگاهی به اسمون انداختم ماه هم امشب مثله من تنها بود

رفتم تو اتاق حدود یک سالی میشد که با نگار رابطه ای نداشتم، مثله همیشه بالشتمو
برداشتتم رو مبل دراز کشیدم که صداش به گوش رسید

_تا کی میخوای از من دوری کنی؟؟

_نگار خوابم میاد

یهو شروع کرد به جیغ جیغ کردن: من زنتم یه ساله بهم دست نزدی خودت خسته نشدی؟؟ بابا منم زنم نیاز دارم، به محبتت به وجودت نیاز دارم چرا درک نمیکنی؟؟

کلافه نشستم و دستمو تو موهام فرو بردم، هنوز بعد از ۱۲-۱۳ سال به دلم نشسته بود، نمیدونم چرا نمیتونستم دوستش داشته باشم
نمیدونم چرا نمیخواستم دوستش داشته باشم

نمیدونم چرا هنوز دنبال گندم گم شده بودم! انگار حرفامو از تو چشمام خوند

_هنوز اون دختر بچه رو دوست داری مگه نه؟؟

_چرت نگو

_داری جمال بخدا هنوز اون دختر تو دلت هست! هنوز عکسای قدیمی رو نگاه میکنی
فکر کردی من خرم نمیفهمم؟؟

فکر کردی نمیدونم چرا منو نمیخواهی؟ فکر کردی نمیفهمم هنوز دنبال اون دختری؟؟
بلند شدو داد زد: تو داری به من خیانت میکنی!! تو داری با فکرت به من خیانت میکنی
مگه اون بچه چی داشت که من ندارم هاااا؟؟

زده بود به سرش ، انگار میخواست هر چی دق و دلی داره سر من خالی کنه بلند شدم

_تو هیچی کم نداری، تو زن فوق العاده ایی هستی منتهی منو تو به درد هم نمیخوریم
... منو تو لقمه ی دهن هم نیستیم اینو اول ازدواجمونم بهت گفتم خودت حرف گوش
ندادی و گفתי هر جور میخوای من تورو میخوام نگفتی؟؟؟

پربغض نگاهم کرد و اخمی کرد و چیزی نگفت منم دیگه دل و دماغ تو اتاق موندنو
نداشتم رفتم بیرون و تو پذیرایی خوابیدم

صبح زودتر از همیشه رفتم شرکت ... مشغول کارام بودم که تقه ایی به در خورد

منم بفرمایید گفتم با دیدن همون دختره زیبا ناصری ابرویی بالا انداختم چطور بدون
حمید اومده بود اینجا؟؟

لبخندی زد : سلام

بلند شدم :سلام چه عجب از این ورا

لبخند زیبایی زد

_اومدم باهاتون صحبت کنم!

ابرویی بالا انداختم: در مورد؟؟

خودشو به جلو خم کرد : حمید

جا خوردم ، در مورد حمید باهام صحبت کنه؟ متعجب شدم

_خب؟؟

شروع کرد به صحبت کردن ، از اینکه بیشتر مراقب باش ، حمید ادم خطرناکیه گاهی
واسه بقیه شرکته مشکل درست کرده من نمیخواهم واسه توهم مشکل پیش بیاد

به نظرم مرد خوبی میای ... پس لطفا گول حمیدو نخور و سعی کن بهش یک دستی
بزنی

حسابی تعجب کرده بودم

اینو میدونستم حمید ادم خطرناکیه اما اینکه بخواد به منم آسیب بزنه واسم تعجب اور
بود چون خودشم یه جورایی تو شرکت سهام داشت

به جلو خودمو خم کردم و دستمو رو میز گذاشتم : از کجا حرفاتونو باور کنم؟

قری به سر و گردنش داد : میل خودتونه من فقط خواستم بهتون اخطار بدم

بهش نگاه کردم به نظرم چشماش حقیقتو میگه

سری تکون دادم : اوکیه ممنون ازت

_خواهش میکنم

بلند شد، منم بلندشدم

_افتخار میدید نه‌ار رو باهم باشیم؟؟

چشماشو ریز کرد : یعنی خانومتون راضی هستن؟؟

ابرویی بالا انداختم : اون مشکلی نداره

...بعید بدونمااا

شونه ایی بالا انداختم : مهم نیست ، حالا پیشنهاد منو قبول میکنید یا نه؟؟

لبشد با زبون تر کرد : اره چرا که نه! منم خیلی گشمنه الان میخواستم برم بیرون یه چیزی بخورم

کتمو برداشتم : خیلیم عالی بفرمایید بریم

و سپس با منشی هماهنگ کردم و باهم از شرکت خارج شدیم

بعد از گندم اولین دختری بود که اینجوری به دلم مینشست

شاید بخاطر چشماش بود،چشماش دقیقا شبیه چشمای گندم بود